

چهار سوگ سروده‌ی عاشورایی

عبدالحسین طالعی^۱

چکیده

این گفتار، شامل سروده‌های عاشورایی چهارتن از شاعران پارسی سراسر است که در سده‌های یازدهم تا سیزدهم می‌زیسته‌اند و همه از منابع دستنویس برگرفته شده‌اند. این مرثیه‌ها، به ترتیب عبارتند از: چند ترکیب بند از قلزم، سروده‌های از محمدحسن قلزم، تضمین ترکیب بند محتشم از تقی قزوینی، استقبال ترکیب بند محتشم از مایل افشار، و قصیده‌ای با عنوان مرثیه‌ی اشکبار از قوام‌الدین سیفی قزوینی. به جز مرثیه‌ی چهارم، جملگی ذیل دوازده بند حسینی معروف به محتشم، جای می‌گیرند. چند ترکیب بند از قلزم، عمدتاً در مدایح و مرثی‌های اهل بیت علیهم السلام است، تضمین ترکیب بند محتشم در قالبی مملّع، ترکیب بند مایل افشار به نقل از کتاب گلزار او و مرثیه‌ی اخیر نیز ترجمه‌ی منظوم قصیده‌ی عربی خود، ساکب العبرات، است که در استقبال از تائیه‌ی دعبل سروده است. امید که نشر این سوگ سروده‌ها، بتواند زمینه‌ساز شناخت بیشتر این سراینده‌گان باشد.

کلیدواژه‌ها: امام حسین^(ع)، محتشم، ترکیب بند حسینی^(ع)، محمدحسن قلزم، تقی قزوینی، مایل افشار، قوام‌الدین سیفی قزوینی، مرثیه‌های عاشورایی.

۱. پژوهشگر و عضو هیئت علمی دانشگاه قم، taleic20@gmail.com

الف. چند ترکیب بند از محمد حسن قلزم

مقدمه

این اشعار، از نسخه‌ی خطی دیوان قلزم برگرفته شده که نسخه‌ی آن را به سال ۱۳۶۲ شمسی دیده و در آن زمان درباره‌اش چنین نوشته بودم: «دیوان قلزم، نسخه‌ی خطی که توسط جناب آقای [غلامحسین] جواهری وجدی به دست آمد. دیوانی خطی بدون شماره‌ی صفحه، در قطع رقعی که عمدتاً در مدایح و مرثی‌های اهل بیت علیهم السلام و تاریخ‌هایی مربوط به روضه‌های مطهرشان است. در صفحه‌ی اول آن نوشته شده است: بسم الله الرحمن الرحيم. دیوان قلزم است که از شعرای معاصر ناصرالدین شاه قاجار و [یک کلمه ناخونا] است. تاریخ آخرین قطعه‌ی شعری که در این دیوان آمده، شعری در باب تفویض منصب کلیدداری روضه‌ی حضرت عباس علیه السلام به سید مصطفی خلف مرحوم سید حسین کلیددار سابق، سال ۱۲۸۸ قمری است. فرد یا افرادی که نسخه را در اختیار داشته‌اند، حواشی متعدّد با تاریخ در آن نوشته‌اند، از جمله این حواشی: "تاریخ آتش گرفتن میدان آغاشچی در تبریز، چنانکه در شعله‌ی آتش تمام حوالی تبریز روشن گردید. فی ۳ شهر محرم الحرام ۱۳۲۸ [امضای ناخوانا]" و چند حاشیه در مورد ورود نویسنده به قزاق خانه و فرار از آن در حوالی سال‌های ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۲ و غیره.

لازم به تذکر است که کاتب، تنها چهارده صفحه‌ی اول را شماره زده و باقی آن بدون شماره‌ی صفحه است؛ صفحات دوم و سوم نیز در این نسخه موجود نیست. [اما] در مورد مرثی [قلزم]: ۶۲ صفحه‌ی اول این دیوان را مرثی سیدالشهدا علیه السلام تشکیل می‌دهد. این مرثی شامل پنج ترکیب بند هستند، به این ترتیب: ۱. صص ۱-۱۰: هفت بند [در استقبال از محتشم و بروزن آن نیست]؛ ۲. صص ۱۱-۲۴: دوازده بند، بروزن محتشم؛ ۳. صص ۲۴-۳۷: دوازده بند دیگر، بروزن محتشم؛ ۴. صص ۳۷-۴۹: دوازده بند دیگر، بروزن محتشم؛ ۵. صص ۵۰-۶۲: دوازده بند دیگر، فی بحر مجتث. ۱۳۶۲/۳/۲۳ عبدالحسین طالعی».

این یادداشت را ۳۲ سال پیش نوشتم، زمانی که در آغاز راه دراز کارهای تحقیقی بودم، به توصیه و تشویق استاد حسین درگاهی استقبال‌های شاعران از ترکیب بند محتشم را یکی از موضوع‌های کارهای جوانانه‌ام قرار داده بودم. باری، آن زمان مرحوم استاد جواهری وجدی شاعر را می‌دیدم و ایشان که از کارهایم خبردار شد، این دیوان خطی را در اختیارم قرار داد. من از صفحات ۱ تا ۶۲ را رونوشت گرفته و نگاه داشتم. مدتی بعد ارتباطم با مرحوم جواهری قطع شد و سال‌ها بعد خبر فوتش منتشر شد. این رونوشت نزد من باقی ماند که نمی‌دانستم چه باید با آن کرد. اکنون که پس از ۳۲ سال قرار است اشعار قلزم منتشر شود، آشنایی من از قلزم و



دیوانش همان مطالب سال ۱۳۶۲ است، با این افزوده‌ی مختصرکه در فهرست دنا، هیچ نشانی از چنین دیوانی نیست و نسخه‌ای دیگر از آن معرفی نکرده است، بلکه حتی از هیچ کسی به این تخلص یا لقب ردّپایی نیست. نیز اینکه در کتابخانه‌ی مجلس دیوانی چاپی به نام قلزم هست با این مشخصات: دیوان محمد حسن قلزم (۱۲۶۰-۱۳۲۶ شمسی)، به کوشش اصغر شهبازی. فرخ شهر: آصف، ۱۳۸۶.

با رجوع به اصل کتاب معلوم شد که این قلزم، زاده‌ی وردنجان از توابع چهارمحال و بختیاری بوده و نزد مرحوم سید محمد هاشم چهارسوقی خوانساری دانش آموخته و از سوی او ملقب به قلزم العلوم شده است. این دیوان، شامل غزل، قصیده و ماده تاریخ است. به هر حال، این دیوان و صاحب آن هیچ ارتباطی با صاحب نسخه‌ی ما ندارد.

اینک، با درود به روان استاد جواهری وجدی، بخشی از نسخه‌ای منتشر می‌شود که زمانی به ایشان تعلق داشته و اکنون خبری از آن ندارم. امید است خانواده و بازماندگان ایشان خبری از آن نسخه بدهند. این نسخه‌ی تصحیح شده و در برخی موارد، کلماتی را خط زده و کلمات دیگر به جای آن نوشته‌اند. چنانکه در برخی موارد، کلمه‌ای به عنوان نسخه‌ی بدل نوشته شده است.

توضیح دیگر اینکه چون پرونده‌ی فعلی در مورد محتشم و استقبال‌های اوست، لذا نخستین هفت بند و آخرین دوازده بند قلزم فعلاً منتشر نمی‌شود تا فرصتی دیگر و در اینجا تنها سه ترکیب بند نشر می‌یابد. نسخه بدل‌های ناظم درون کمانک () آمده است. کلماتی را که این نگارنده خوانده و نفهمیده، یا مشکلی در وزن یا قافیه دیده، با نشانه‌ی پرسش درون کمانک (؟) مشخص کرده است. امید که یافتن نسخه‌ی دیگر، به حلّ این مشکلات کمک کند. والحمدلله رب العالمین.

نخستین ترکیب بند قلزم

بند اول

آمد بهار عیش و جهان پرز ماتم است	ای دل بیا که حاصل عیش جهان غم است
عشرت رسید و لشکر غم در قفای او	گیتی بهارنامه‌ی شادی و ماتم است
در فصل عیش ابرعرا خیمه زد مگر	نوروز در طلّیعه‌ی ماه محرم است
یا رب چه روی داده که در کام اهل عیش	هرنوش جانفزا همه چون نیش ارقم است
گر بلبل‌ی به باغ، به صد نوحه هم‌نوا	گر قهری‌ای به شاخ، به صد ناله همدم است

هرجا که غنچه ای، همه دلتنگ از ملال
این سیل غم که کند همه خاتمان عیش
شاهی که در مصیبت او تا به روز حشر
شاه مدینه شمع حرم نورنیرین

هرجا که لاله‌ای، همه با داغ توام است
اشک عزای واسطه‌ی خلق عالم است
گر چشم روزگار بگرید ز خون کم است
یکتا نورد عرصه‌ی دشت بلا حسین

**

بند دوم

شاهی که جن و انس و ملک در عزای او
در خلد، انبیا همه از بهراو غمین
در هردو گون بسته و خالی ز نور به
در حیرتم که گشت چه سان آسمان شریک (رضا)
سرداد چون ز غیرت دین در وفای عهد
گر جان ز شوق در ره امت فدای کرد
دانی که چیست در دو جهان مایه‌ی نجات
ماتم سراسر هردو جهان در مصیبتش
آن گوهری که در صف محشر گرانهاست

عرش و سپهر و فرش مصیبت سرای او
در عرش قدسیان همه ماتم سرای او
هر دیده‌ای که خون نفشانند برای او
بر خون کشته‌ای که خدا خونبهای او
سرها فدای غیرت و عهد و وفای او
جان‌های امتان همه یکسرفدای او
بر شیعیان ولای علی و بکای او
از بس که پرز ماتم و ماتم سرای او
اشک عزای تشنه لب دشت کربلاست

**

بند سوم

ماه عزا چو شور غم اندر جهان فکند
بر چید این مصیبت عظمی ز روزگار
هنگامه‌ی عزا به زمین گرم شد چنان
گفتی مگر که روز قیامت شد آشکار
نقش ثبات از رقم کائنات شست
این غم عزای کیست که هراهل حرفه را
هرجا که کاروانی، از راه باز داشت
پیوند انس و جان همه از انس جان برید
نیلی به بر نموده در این ماتم آسمان

غم گشت شعله در دل و آتش به جان فکند
هر طرح عشرتی که فلک در جهان فکند
کز شور حشر غلغله در آسمان فکند
کاشوب در سپهر و زمین و زمان فکند
ثبت حیات از قلم کن فکان فکند
از کار برد و از غم سود و زیان فکند
هرجا که رهروی، زره کاروان فکند
پیمان انس جان همه از انس و جان فکند
خود را به بزم ماتمیان کرد در میان

**

بند چهارم

سلطان بی‌قرینه که در ملک عزم طاق
 در راه جانفشانی او بست آسمان
 معراج آسمان شهادت به پیش داشت
 جنّ و ملک به منع و به یاری او شدند
 یکسره سوی کوفه و براهل کوفه راند
 پرشد جهان ز غلغله از کوس «الرحیل»
 یکجا ملک به نوحه که: العشق لایزال
 سوی عراق می‌نرود کس مگر به حکم
 شاهی که زیرایت او لشکر قضاست

**

بند پنجم

سوی عراق چون شه دین با شتاب شد
 بستند آب بر رخ آن کس که باب او
 نی عهدشان موافق و نی صلحشان صواب
 تیغی که در به گردن زنه‌ارشان به عهد
 بنیاد عهد و پایه‌ی میثاقشان به جهد
 فریاد از آن زمان که شه دین ز بی‌کسی
 زاوا (?) ز استغاثه‌ی آن شاه بی‌پناه
 آن شاهباز دست یدالله ز شست کین
 بی‌شرم فرقه‌ای که به مهمان کشند تیغ

**

بند ششم

عباس شیربیشه‌ی هیجا به دشت کین
 چون دید بیقراری طفلان تشنه لب
 برداشت مشک و از پی اذن جهاد خصم
 در روز رزم قوّت قلب سپاه دین
 شد آب غیرتش عرق شرم برجبین
 زد پیش شاه دین ز ادب بوسه بر زمین

بگرفت اذن و تاخت سوی دشت کارزار
بدرید قلب جیش به یک حمله از یسار
یک سرسوی فرات شد و برگرفت آب
افتاد هر دو دستش و مشکش به خاک ریخت
اشکش به خاک ریخت چو مشکش به خاک ریخت
در راه دوست با جگر تشنه جان نهاد

لشکر به دور او همه چون حلقه برنگین
بشکست پشت خصم ز یک نعره از یمین
برگشت رو به خیمه کزان گیر و دار کین
از زخمه‌ی خدنگ کمانداری از کمین
پشتش شکست چون علم افتاد بر زمین
سرد ر وفا و یاری لب تشنگان نهاد

**

بند هفتم

دور جهاد کز پی یکدیگر افتاد
لب تشنگان بزم بلا را یکان یکان
طفل رضیع را پی حجت، امام عصر
بگشود لب به شکوه چنان از برای آب
گفت این ز طفل ناقه‌ی صالح نه کمتر است
ناگه ز شست حرمله تیری گشود چرخ
آن شیرخواره طفل ز یک زخمه چوب تیر
جان داد و افتاد ز دست پدر به خاک
زخم ارز دوست، صید ز دنباله می رود

بگذشت دور اکبر و بر اصغر افتاد
جام شهادت از پی یکدیگر افتاد
بر کف گرفت و بر هوس کوثر افتاد
کز تاب، لرزه در دل هر کافر افتاد
نامش چرا به حرمت از او کمتر افتاد
کان طفل راه‌هدف شده بر رو در افتاد
چون مرغ تیر خورده ز بال و پرا افتاد
گفتی که مصحف از کف پیغمبر افتاد
گر طفل یک شبه ره صد ساله می رود

**

بند هشتم

چون ذوالجناح خسته و مجروح و غرق خون
گفتی یکی نهنگ دژ آهنگ سرخ رنگ
از چار پر عقاب کمان‌های اهل کین
از خون دل نموده دو صد دجله چون فرات
بس کوفتی ز غم به زمین دست و پا و سر
اهل حرم ز شورش و آشوب او تمام
آن یک همی به ناله که: شد صاحبت کجا؟
گشتی هوای تیره ز خون تار لعل فام
بس گرد تیره بر فلک گرد گرد شد

باز آمدی ز معرکه با زین واژگون
اندر کشیده رخت ز دریای خون برون
گردیده ذوالجناح و در آن کرد سر برون
از بس گشوده هر طرف از دیده‌ها عیون
شد خاک تیره پرده‌ی این چرخ نیلگون
بروی شدند جمع، چو بر گرد نقطه نون
و این یک همی به نوحه که: شد راکب تو چون؟
بس خون تازه ریخت ازین طشت سرنگون
شوری عیان که شور قیامت به گرد شد

**

بند نهم

افکند کاروان عزا چون به کوفه بار
از سوز ناله‌های یتیمان در بدر
سادات آل فاطمه را شامیان شوم
جمع‌ی همی اسیر و به زنجیرها به بند
نه محرمی به سر، به جزا ز آه دردناک
شد دردشان به کوفه ز هرورطه سخت تر
آخر جفای چرخ امیران کوفه را
یا رب چگونه ننگ اسیری بود روا
آن سرکه شمع محفل «الله نور» شد

**

بند دهم

سازستیز چرخ چه با اهل راز کرد
بی‌پردگی عترت آل رسول را
پروردگان بارگه عزّ و ناز را
در کربلا و کوفه ز جور آنچه کرد چرخ
یکتائیان هودج سرّ و عفاف را
چون میر کاروان عراق از جفای شام
یعقوب و ارقصه‌ی درد نهران خویش
در آن میانه از پی خدمت بشیر را
پس آن بشیرنامه‌ی اخبار درد و غم

**

بند یازدهم

کای سیّد قبیله و سالار اهل بیت
سالار اهل بیتی و اینک تورا به در
از صرصرستیزه‌ی امت خزان جور
جمع‌ی زنان بیکس و اطفال بی‌پدر
غیر از تونیست درد و جهان یار اهل بیت
از ره رسیده قافله سالار اهل بیت
اندر فکند چرخ به گلزار اهل بیت
از اطهار اهل بیت

از بی کسی رسید به جایی که کس نماند
کار مجال تنگ چنان شد که شد ز غم
اینک بیانه سر نه سپه نه سپاهدار
بردار سرز خاک و زامت وفا نگر

از اهل بیت إلا بیمار اهل بیت
بیمار اهل بیت پرستار اهل بیت
نه میرو نه علم نه علمدار اهل بیت
انصاف بین و شرم نظر کن حیانا نگر

**

بند دوازدهم

ای کاش دور چرخ از این غم به سرشده
کاش آن زمان که کشتی آل علی شکست
کاش آن زمان که رخنه در ارکان دین فتاد
کاش آن زمان که نخل هدی گشت بی ثمر
کاش آن زمان که آل نبی گشت در بدر
کاش از شرار آه جگرسوز اهل بیت
بستند طایران حرم را چو بال و پر
قلزم! ز تاب سوز دل آتش زدی به خلق
بنیان شرع و پایه‌ی این دین استوار

عالم ز سیل حادثه زیرو زبرشده
کشتی هفت لجه‌ی امکان به سرشده
ارکان چرخ منتظم از یکدگرشده
نخل امید عالمیان بی ثمرشده
آل و تبار خلق جهان در بدرشده
آتش به برگ هستی هر خشک و ترشده
ای کاش مرغ ناطقه بی بال و پرشده
ای کاش شرح قصه‌ی غم مختصرشده
از ذکرماتم شه لب تشنه پایدار

**

ایضاً دوازده بند دیگر

بند اول

چون از افق هلال محرم شد آشکار
چون روز ظلم فتنه‌ی مروانیان شام
پنهان شد آفتاب به چاه ظلام شب
دور مجرّه لشکرانجم چنان نمود
کرد از نجوم اشک دمادم هجوم غم
گفتی به خیل شامی یغمائی سپهر
زین گونه سیرانجم و وضع فلک همی
کآمد به یادم آنکه شب ماه ماتم است
ماهی که بود صلح امان اندر او صلاح

گیتی چو شام ماتمیان تیره گشت و تار
آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
چون در تنور ظلم سرشاه نامدار
کاندر فرات لشکر کوفی بی شمار
دامان آسمان همه پر در شاهوار
جوزا است چون حمایل و پروین چو گوشوار
من در عجب ز گردش این چرخ بی قرار
اوضاع دشت کرب و بلا گشته آشکار
کردند قتل آل پیمبر در او مباح

**



بند دوم

آفاق پرز شورش و آشوب محشر است
 باز این چه نومصیبت عظمی است کز زمین
 بی اختیار ناله و فریاد و شور و شین
 گویی که قطب عالم امکان شد از میان
 یا در جهان قیامت موعود شد عیان
 یا نی، هلال ماه محرم شد آشکار
 اجرام آسمان همه از غم سیاه پوش
 جنت سیاه جامه و رضوان گشوده موی
 شمس الضحی و بدر دجی نور عالمین

**

بند سوم

شاهنشهی که گاه عزایش جهان گریست
 اندر شهادتش فلک از دیده خون فشاند
 بر حال دردهای نهانی او به دل
 تنها نه کعبه جامه سیه کرد در غمش
 بر زخم‌های او دل تیرو سنان بسوخت
 بر صبر و تاب و طاقت درد مصیبتش
 فریاد از آن زمان که سرشاه تشنه کام
 از کربلا به کوفه و از کوفه تا به شام
 آتش در این قضیه به خشک و تراو فتاد

**

بند چهارم

آه از دمی که در صف میدان کربلا
 آه از دمی که تازه جوانان هاشمی
 آه از دمی که کشتی آل علی شکست
 آه از دمی که لشکر اعدای دین زدند
 در خون فتاد پیکر سلطان کربلا
 در خاک و خون شدند به میدان کربلا
 در موج خون به ورطه‌ی طوفان کربلا
 آتش ز کین به خرگه سلطان کربلا

اطفال بی پدر همه حیران و در بدر
انگشت دست ایزد و انگشتر رسول
بر لوح چرخ زد قلم از خون دل رقم
بودی ز آب چشمه‌ی شمشیر آبدار
یارب! اساس هستی از این پس خراب باد

بگذاشتند سربه بیابان کربلا
بردند دیو و دد ز سلیمان کربلا
طغرای روزنامه‌ی دیوان کربلا
آبی که خصم داد به مهمان کربلا
هر جا که لجه‌ای همه از غم سراب باد

**

بند پنجم

از صدر زین چو سبط رسول امین فتاد
افتاد شور و غلغله در بارگاه قدس
بگسست سلک گوهر ترکیب کاف و نون
شد در زمین ماریه گلزار دین خزان
پژمرده گشت گلشن آیین مصطفی
هر سروی از ریاض رسالت ز پای شد
زد این عزا به خرمن روحانیان شرر
تنها نه سرنهاد به دامان سرشک غم
پس آل مصطفی همه با چشم اشکبار

گفتی ز صدر، عرش جهان آفرین فتاد
آن گوشوار عرش چو از صدر زین فتاد
از غم خلل به رابطه‌ی ماء و طین فتاد
از بس به خاک سرو و گل و یاسمین فتاد
بس نخل‌های تازه ز گلزار دین فتاد
هر مهری از سپهر ولایت ز زین فتاد
زان آتشی که در دل روح الامین فتاد
دل‌ها به دیده خون شد و از آستین فتاد
کردند رو به بارگه شیر کردگار

**

بند ششم

کای شیر حق! به دشت بلا و محن نگر
یک ره به زادگان رسول انام بین
گلزار آل فاطمه را در خزان جور
از تیر جور شامی ازرق لباس چرخ
بر باد بین بساط سلیمان ملک دین
بردار ظلم عیسی گردون اساس بین
با قید و بند و سلسله اولاد خویش را
برپا و دست و بازوی حبل المتین دین

بر اهل بیت بیکس خود یک زمن نگر
لختی به پاره‌های تن خویشان نگر
افتاده بی صنوبر و سرو و سمن نگر
از پا افتاده سرو ریاض حسن نگر
تاج و نگین به کام دل اهرمن نگر
بر چنگ گرگ یوسف گل پیرهن نگر
هر سو اسیر و در بدر و ممتحن نگر
زنجیر بین و بند نظر کن رسن نگر

بنگرعیان به نیزه سرسبط مصطفی

چون آفتاب جلوہ گراز خط استوا

**

بند ہفتم

روزی کہ شام قافلہ ی غم بہ شام شد
از ازدحام و شورش نظارگان شام
ہرزہرغم کہ در خم مینای دہر بود
اولاد ہند را ہمہ بر تخت زر قرار
آن سرکہ بود زینت دوش نبی مدام
دُری کہ بود سفتہ زیاقوت مصطفی
یا رب چگونہ چرخ خط بندگی کشد
شرح جفای شہمہ ای از ماجرای شام
ظلمی کہ شد بہ شام بہ اولاد مصطفی

صبح امید آل پیمبر چو شام شد
بر اہل بیت شورش یوم القیام شد
در شہر شام آل علی را بہ جام شد
ویرانہ جای عترت خیر الانام شد
در شہر شام زینت بزم مدام شد
از چوب خیزران جفالعل فام شد
بر خواجہ ای کہ روح الامینش غلام شد
تا روز رستخیز نخواہد تمام شد
اندر دوگون کی رود از یاد مصطفی؟

**

بند ہشتم

گر خون بہای قتل شہ کربلا شود
ترسم کہ روز حشر بہ پاداش آن گنہ
ترسم کہ نامید ز رحمت شوند خلق
ترسم کہ روزنامہ ی طاعات ممکنات
از جرم تشنہ کامی اطفال اہل بیت
از شرم روی فاطمہ در روز رستخیز
دوزخ کجا شود بہ مکافات این عمل
آہ ازدمی کہ فاطمہ گریان و دادخواہ
چون ذکر تشنہ کامی اصغر شود بہ حشر

حاشا کہ ملک ہر دو جہان خون بہا شود
اعمال کائنات سراسر ہبا شود
در معرضی کہ پرسش این ماجرا شود
از جرم این عمل ہمہ یکسر خطا شود
یا رب! بہ تشنگان قیامت چہ ہا شود
یا رب! چہ سان لوای شفاعت بہ پا شود
گر حکم انتقام بہ روز جزا شود
از بہر شکوہ در حرم کبریا شود
کوثر خجل ز ساقی کوثر شود بہ حشر

**

بند نہم

ظلمی کہ شد ز چرخ بہ آل علی ز کین
..... آسمان

ہر آفریدہ ای نشود تا بہ یوم دین
بر کافری روا نبود ظلم این چنین

گویی که با کمان قدر، چرخ از ازل
هر گلبنی که رسته ز گلزار فاطمه
در داد خاک یثرب و بطحا ز کین به باد
تا ملک دین به باد شود از شکوه کفر
یک قوم را ز تارک برداشتند تاج
بردند تاج و معجز از آل مصطفی
زین ظلم بی نهایت وزین جور بی حساب

**

بند دهم

در حیرتم که چرخ چرا سرنگون نشد
در حیرتم که آتش بیداد این عمل
در حیرتم که چرخ معلق چرا مدام
در حیرتم که نقش بقای جهان چرا
اندر عزای واسطه‌ی امر «کن» چرا
چون شد سرامام زمان زیب طشت زر
یارب! ز سوز سینه‌ی لب تشنگان چرا
این پرتوازل که بود عقل نام او
آبی که بر حسین بیستند کوفیان

**

بند یازدهم

ای چرخ هر ره‌ی که ز راه جفا زدی
نیرنگ هر خطا که زدی در جهان ظلم
شور مخالف از توبه پا گشت در عراق
تا بشکند ز جور تو پشت سپاه دین
چندین هزار خیمه‌ی ظلم از سپاه کفر
هر آتشی که از توبه پا گشت در جهان

بر خاندان آل علی بود در کمین
از تند باد حادثه افکند بر زمین
آراست شهر شام چوبتخانه‌های چین
تا رسم کفر تازه شود از شکوه دین
یک خیل را جواهر بستند بر جبین
بستند ز زویور بر خیل مشرکین
کز دود تیره کرد سیه روی آفتاب

این توده خاک تیره چرا بی سکون نشد
عالم چرا ز دود سیه قیرگون نشد
زین غم حباب موجه‌ی دریای خون نشد
از لوح کارگاه مشیت برون نشد
بگسسته نظم رابطه‌ی کاف و نون نشد
این طشت باژگونه چرا سرنگون نشد
آتش به هفت مززع دنیای دون نشد
از غم چرا مجاور کوی جنون نشد
بگشود غم ز چشمه‌ی چشم جهانیان

بر رهروان کعبه‌ی کوی وفا زدی
با محرمان بارگه کبریا زدی
راه شه حجاز تو در نینوا زدی
در جیش کفر کوس بلا بر ملا زدی
در کوفه بهر قتل شه کربلا زدی
از ظلم بر سر اداق آل عبا زدی

برترکش مراد توهرتیرفتنه بود
دانی کجاست مخزن سرّخدای تو؟
شاهی که ملک هر دو جهان دستگاه اوست

**

بند دوازدهم

شور وصال دوست چو اندر سراوافتد
آنجا که یار پرده براندازد از جمال
جام زلال وصل کشد تشنه کام شوق
گردون چو کرد عیش به آل علی تباه
کشتی اهل بیت چو در موج خون شکست
قلمز! ببند لب که از این نظم سوزناک
با نظم محتشم دم از این داستان مزین
ای کاش دور هستی از این غم به سرشدهی

**

ایضاً دوازده بند دیگر

بند اول

آفاق پرز شورش و گیتی پراز عزا است
هنگامه‌ی مصیبت و شور عزا بیاست
هر سو خروش و غلغله و شور و شیون است
بر هر که بنگری به دو صد سوز دل قرین
از چیست این مصیبت عظمی که از زمین
هر جا نوای ماتم و شور مصیبتی است
حور و قصور و جتّت و کوثر سیاه پوش
لب تشنه‌ی فرات که گر روز ماتمش
شمع ازل چراغ ابد مهر عالمین

**

یارب! چه شورشی است که اندر جهان بیاست
یارب! چه روی داده که عالم پراز عزا است؟
گویی که آسمان و زمین تعزیت سراسر است
بر هر چه بگذری به دو صد ناله همنواست
جوش و خروش و غلغله تا عرش کبریاست
این شور و این مصیبت و این ماتم از چراست؟
گویا عزای تشنه لب دشت کربلاست
دامان ز خون دیده چو جیحون کنی رواست
یکتا نهال گلشن آل عبا حسین

بند دوم

افراخت چون هلال محرم لوای غم
گفتی که شد به دفتر ابداع کن فکان
ماهی که شد جهاد حرام اندر او به شرع
کردند حق حرمت این ماه را حرام
واجب بس است حرمت این مه که در جهان
از احترام تعزیه‌ی شاه دین در او
بی شرم امتی که پس از عهد مصطفی
بردند سوی کوفه امام انام را
کردند آنچه خصم بر او از ستمگری

شد دود تیره پرده‌ی این نیلگون خیم
طغرای روزنامه‌ی ماه عزا رقم
از امتثال امر خداوند ذوالنعم
آنان که تیغ ظلم کشیدند در حرم
ماهی است بس به نزد خداوند، محترم
مرفوع شد زلوح معاصی با قلم
بر تافتند از ره و رسم وفا قدم
کردند دور از حرم سید امم
بر هیچ کافری نکند هیچ کافری

**

بند سوم

روز ازل که قرعه‌ی جام بلا زدند
لبریز شد چو ساغر عشق از می بلا
قربانیان کعبه‌ی کوی وفا ز جان
سادات هاشمی همه بر کف نهاده سر
نوباوگان ساقی کوثر ز قحط آب
بر شد ز جیش کفر به شادی نوای کوس
تن‌های کشتگان همه کردند پایمال
پس آتشی که تیره شد از دود او سپهر
سالاز دین امام مبین فخر کائنات

اؤل به نام تشنه لب کربلا زدند
لب تشنگان دشت بلا بر ملا زدند
در زیر تیغ بردو جهان پشت پا زدند
مردانه خویش را به صف اشقیای زدند
خود را به بحر آتش تیغ از جفا زدند
بر عیش آل فاطمه طبل عزا زدند
سرهای سروران همه بر نیزه‌ها زدند
بر خیمه‌گاه خامس آل عبا زدند
کافروخت از تجلی او شمع ممکنات

**

بند چهارم

شاهی که چشم خلق به دست شفاعتش
در دشت ظلم یکه و تنها شهید گشت
و این بس عجب که یکه و تنها شود شهید

در حشر انبیا همه در ظل رحمتش
بشکست پشت چرخ ز بار مصیبتش
شاهی که صد هزار ملک زیر رایتش

وین طرفه تر که گشت ز کین پایمال ظلم
ساقی حوض کوثر و تسنیم و سلسبیل
اوشد شهید و ما همه را تا به روز حشر
جان در ره شفاعت امت نثار کرد
تا در ره حمیت بزم عزای او
هر جا که بزم تعزیه‌ی او بپا شود

**

بند پنجم

آن پیکری که فخر ملایک ز تربتش
لب تشنه‌ی فرات همه آل و عترتش
در دل بماند آتش داغ شهادتش
این بود بهریاری امت حمیتش
جان‌ها چگونه بذل نمایند امتش
بر قدسیان سپهر مصیبت سرا شود

در دل چو شور واقعه‌ی نینوا فتاد
این آتش از کجاست که در دل زبانه زد
ذکر کدام قصه‌ی جانسوز سرکنم؟
گویم چگونه قامت عباس شد نگون؟
گویم چگونه اکبرناشاد نوجوان
گویم چگونه قاسم داماد را ز کین
حلقوم طفل و ناوک پیکان چار پیر
سروی که داشت در چمن مصطفی خرام
شد منقلب جهان و سیه گشت ماه و مهر

**

بند ششم

برخاست چون ز جیش مخالف غریو کوس
گلگون سوار عرصه‌ی دین شد به پشت زین
یعنی نهال باغ حسن کز صلابتش
با نوعروس خویش همی گفت در وداع
ما را ز فاف، تعزیت و حجله، قتلگاه
گفت این و تاخت یک تنه بر قلب صد هزار
در ترک تاز پویه چنان گرم اشهبش
افتاد شور و غلغله در چرخ آبنوس
چون شهبسوار شرق برین اشهب شمس
در روز رزم چهره‌ی اعدا چو سندروس
ما را فتاد در صف محشر کنار و بوس
سور و سرور، سوز دل و تهنیت فسوس
هر سو به خاک ریخت ز گردنکشان رؤوس
کاندر مشام چرخ ز گرد رهش عطوس

پس در کنار شاهد مقصود کامیاب
بنگر ز آل فاطمه سرّ عفاف را

خفتند خوش به کام، چه داماد چه عروس
در عیش جانفشانی و در غم زفاف را

**

بند هفتم

از بی کسی چو بر شه دین عرصه تنگ شد
بعد از فراق اکبر و عباس و یاوران
هر سو چو از معاون و انصار کس ندید
و اندر شتاب عرصه ی کوی لقای دوست
مصحف نمود هیکل و بر بست ذوالفقار
از بس نمود کشته و بر روی هم فکند
گفتی که دشت ماریه از خون کشتگان
پس سینه ای که مخزن علم رسول بود
شیران رزم چون فرس عزم زین کنند

از دل کشید آه و مهیای جنگ شد
بروی جهان چو دیده ی بدخواه تنگ شد
از هر کنار، تیر امیدش به سنگ شد
چون جان برون ز پرده ی صبر و درنگ شد
چون شیر حق غضنفر میدان جنگ شد
از خون کشته روی زمین لاله رنگ شد
شد بحر و ذوالجناح در او چون نهنگ شد
هر سونشان نیزه و تیرو خدنگ شد
در راه دوست ترک سرو جان چنین کنند

**

بند هشتم

آه از دمی که با تن پر خون چاک چاک
زینب چو دید آن تن صد چاک را به خاک
در برگرفت آن تن صد چاک را چو جان
می گفت کای برادر بهتر از جان مرا
بعد از تو گشت گرچه به ما زندگی حرام
تو خفته خوش به کرب و بلا، ما اسیر شام
با ما اگر به تن نتوانی تو هم ره می
بفرست سربه سرکشی خیل بیکسان
کردند پس به نیزه سری را که آفتاب

افتاد سبط ساقی کوثر به روی خاک
بی اختیار زد به گریبان صبر چاک
از دل کشید آه جگر سوز دردناک
بینم تورا چگونه به خون غرقه جسم پاک
نبود غم فراق تورا چاره جز هلاک
ما دستگیر سلسله، تو پای بست خاک
گرسر کنی به مهری ما روان چه باک؟
ای تن به خاک و سربه سنان! روحنا فداک
در خون ز شرم عارض او رفت در حجاب

**

بند نهم

بر اهل بیت شور نشور از دو صبح و شام
در شام و کوفه آنچه به آل علی رسید

صبحی که شد به کوفه و شامی که شد به شام
در هر دو گون می نتوان کرد انتقام

بار غم اسیری و اندوه بیکسی
 اینها تمام سهل و گوارنده تر از آن
 این درد را چگونه توان بست برجگر؟
 سادات آل فاطمه در ذلّ قید و بند
 خواهند گه ز دوده‌ی خیرالنسا کنیز
 ذکر جفای شام و اسیری اهل بیت
 ای شهر شام ذکر جفای تو خون شود

**

بند دهم

قومی که ملک هر دو جهان ز احتشامشان
 جمعی که از سلاله‌ی ساقی کوثرند
 پروردگان شاه عراق و حجاز را
 آنان که سر نهاده به فرمانشان سپهر
 خیلی که شد ز حرمتشان شرع محترم
 گشتند تشنه لب همه از ظلم کین شهید
 با افتخار تاج شفاعت به روز حشر
 زین ظلم‌ها که رفت به اولاد مصطفی
 زین گونه ظلم بی حد و زین جور بی شمار

**

بند یازدهم

ای چرخ ساز فتنه به پا تا به کی کنی؟
 گه دیورا به ملک سلیمان کنی امیر
 گه نوبهار گلشن دین را ز جور کین
 نی خوف از خدا و نه اندیشه از رسول
 شاه عراق و خسرو ملک حجاز را
 از فتنه‌ی یزید شهنشاه دهر را
 تا چند از ستیزه جفا پی به پی کنی؟
 گه زخم‌ها به تخت جم و تاج کی کنی
 افسرده از تطاول آشوب دین کنی
 نی شرم از علی و ز اولاد وی کنی
 مقتول ظلم از طمع ملک ری کنی
 منشور روزنامه‌ی آمال طی کنی

از آتش فساد به کاخ دماغ کفر
بستردی از جریده‌ی ایام، نام عدل
ای طشت پرز خون دل! آخرنگون شوی
این دود نخوت از اثر جام می کنی
زین ظلم‌ها که دم به دم و پی به پی کنی
خون گشت از تو چشم جهان واژگون شوی

**

بند دوازدهم

ای شاه در عزای تو جان‌ها گریستی
گریان همی نه جنّ و بشر در مصیبتت
شب‌ها به یاد بزم عزای تو آسمان
پروین چواشک چشم یتیمان به خاک ریخت
بتخانه و برهمن و زّنار و طیلسان
گرقطره‌ای ز آب به کام تو کس نکرد
قلم! بس است ذکر مصیبت، ببند لب
خاموش شوکز آتش این نظم جانگداز
ای کاش کاخ هستی از این غم نگون شدی
در ماتم تو دیده چو دریا گریستی
روحانیان عالم بالا گریستی
از خون دیده عقد ثریا گریستی
جوza شدی دو پیکرو شعرا گریستی
ناقوس و دیرو راهب و ترسا گریستی
هر دیده در عزای تو دریا گریستی
کز این حدیث طبع گهرا گریستی
نطق بیان و جان و سرو پا گریستی
هفتم سپهر زورق دریای خون شدی

ب. تضمین ترکیب بند محتشم، از تقی قزوینی

مقدمه

تضمین ترکیب بند محتشم، عنوان مرثیه‌ایست از شاعری با نام تقی قزوینی، که قاعدتاً بایستی وی، همان شاعرو دانشمند شهیر، میر محمد تقی بن محمد مؤمن قزوینی (درگذشته به سال ۱۲۷۰ق)، بوده باشد. این تضمین، در ضمن نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی به شماره‌ی «۲۹۳۹» (برگ ۳۹-۶۲)^۱ آمده است. در هاشم این ابیات چنین نوشته شده است: «ملّع، اصل کلام از محتشم، فرع کلام از عالیجناب مقدّس القاب سیادت و نجابت پناه جناب آقای آقا حاج سید تقی ساکن دارالسلطنه قزوین رحمت الله علیه و آبائه و اجداده، به تاریخ سنه ۱۲۴۵» و ایضاً [در حاشیه آمده] «این سید مرحوم از مشاهیر علما و اهل حال آن دیار است. یکی از نواده‌های آن مرحوم در این سنوات در دار الخلافه ملاقات شده».

**

۱. حائری، عبدالحسین، فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، ج ۱۰، صص ۳۶۷-۳۷۰.

بند اول

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
 باز این چه شیون است در ارکان کن فکان
 باز این چه رستخیز عظیم است کز زمی
 گویا قیامتی است که شور نشور آن
 این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
 زین زهر دهر ریخت چه در کام روزگار
 گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
 گویا که نه رواق مقرنس ز هم شکافت
 گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
 نی نی همان قیامت عظمی است در جهان
 در بارگاه قدس که جای ملال نیست
 دل های اهل دل همه زین آتش است آب
 جن و ملک بر آدمیان نوحه می‌کنند
 این تعزیت سرای جهان پر شد از فغان
 خورشید آسمان و زمین، نور مشرقین
 نوباوه امیر غدیر و شه حنین

**

بند دوم

بر باد ظلم رفتۀ طغیان کربلا
 در خاک و خون طپیده میدان کربلا
 کشتی دوگون غرقه به عمان کربلا
 خون می‌گذشت از سرایوان کربلا
 با آه آتشین ز گلستان کربلا
 زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
 در دعوت عروس جهانبان کربلا
 کشتی شکست خورده‌ی طوفان کربلا
 پامال سم اسب ستوران کربلا
 گر چشم روزگار براو زار می‌گریست
 از دیده خون اگر نمودی فرشته پاک
 نگرفت دست دهر گلابی به غیر اشک
 پیک صبا شمیم عزا برد هر طرف
 از آب هم مضایقه کردند کوفیان

آل رسول و اهل حرم را نواختند
بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید
با سوزش درون ز عطش داشت در دهان
زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد
در گوش هوش اهل دو عالم همیشه هست
آه از دمی که لشگر اعدا نکرد شرم
از پا درآمدند چو مردان اهل بیت
آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
جن پرنیان درید و جنان بی پرند شد

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
طفل حرم سراب ز پستان کربلا
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
طوفان آه و ناله و افغان کربلا
فریاد العطش ز بیابان کربلا
کشتند تشنه شاه شهیدان کربلا
کردند رو به خیمه‌ی سلطان کربلا
دهر آن زمان ز درد دردمند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد

**

بند سوم

کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی
کاش آن زمان ز گاو زمین رفتی اختیار
کاش آن زمان درآمدی از کوه تا به کوه
کاش آن زمان ز ابر حوادث شدی روان
کاش آن زمان ز آه جهان سوز اهل بیت
کاش آن زمان ز آتش دل‌های شعله‌ناک
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
کاش آن زمان که تافت ز زین آفتاب دین
کاش آن زمان که پیکراو شد درون خاک
کاش آن زمان که جان جهان از قفس پرید
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
کاش آن زمان که شمسۀ ایمان به خون نشست
آن انتقام گرنفتادی به روز حشر
گر کار کردگار نبودی قبول و ردّ

کاش آن زمان بساط زمین با سکون شدی
این خرگه بلند ستون بیستون شدی
طوفان پر خروش دمام فزون شدی
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
گردون پر شئون ز شئون بی شئون شدی
یک شعله برق خرمن گردون دون شدی
گون از ضیا، فنا شده، بی کاف و نون شدی
سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی
ذرات خاک ز اشک روان چون عیون شدی
جان جهانیان همه از تن برون شدی
ز افغان آن شکست در این ارغنوندی
عالم تمام غرقه دریا ی خون شدی
یکباره کار عالمیان واژگون شدی
با این عمل معامله‌ی دهر چون شدی



آل نبی چو دست تظلم برآورند
چون با دو صد فغان سران سرور آورند
پرخون بسی به عرض الهی سرآورند
ارکان عرش را به تلاطم درآورند

**

بند چهارم

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
موج بلا چوروه به سوی کائنات کرد
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
در تار و پود خلعت هستی خلل فتاد
آن در که جبرئیل امین بود خادمش
.....
پس آتشی زاخگرالماس ریزه‌ها
تا زهرده‌ررا به نهان زاتش حسد
وآنکه سراقی که ملک محرمش نبود
آن خیمه‌ای که قبّه آل‌الله بود
با تیشه ستیزه در آن دشت، کوفیان
بس سروها زباغ رسالت به خاک ریخت
پس خنجری کزان جگرمصطفی درید
پس تیغ بی دریغ کزان پشت دین شکست
اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو
خونین دلان غرقه به خون با دو صد خروش
روح الامین نهاده به زانوسر حجاب
تا روی آفتاب یقین شد به خون خضاب

**

بند پنجم

چون خون زحلق تشنه‌ی او بر زمین رسید
ابری سیه ز چرخ برین بر زمین رسید
گفتی قیامت است و به عین‌الیقین رسید
جوش از زمین به ذروه عرش برین رسید

نزدیک شد که خانه‌ی ایمان شود خراب
رفت از میان شعائر اسلام زان نشان
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
سوی زمین روانه شد از آسمان ملک
باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
آشوب کرد شورش پیغمبران در آن
یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
آشفته گشت و کرد ز گردون دون نزول
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
در قدسیان فتاد چو در انبیا فغان
کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار
شد شورشی پدید که فریاد دادخواه
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
او حاضر است و در همه جا هست اختلال

پیوسته چون شکست به رکن رکین رسید
از بس شکست‌ها که به ارکان دین رسید
اندام خاک را فزع واپسین رسید
طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
هم زان مزار در زممرسلین رسید
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
جدّ رسل خلیل و به آه و انین رسید
چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
ز آشوب تعزیت به رسول مکین رسید
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
زنگار گون به منظر اهل یقین رسید
تا دامن جلال جهان آفرین رسید
بل کئه الکمال، کمال علی الکمال
او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال

**

بند ششم

ترسم جزای قاتلند او چون رقم زنند
گرزان رقم به یک قلم اهل جهان بسوخت
ترسم کزین گناه شفیعیان روز حشر
از دست جرم چون به شفیعیان زنند دست
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
آه از دمی که بی تن و بی سردر آن میان
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
فریاد از آن زمان که شهیدان تشنه کام
جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
آن صف که بود صف شکن اندر جهان دون
دست عتاب حق به درآید ز آستین

سرگشته کائنات قدم در عدم زنند
یک باره بر جریده‌ی رحمت قلم زنند
فارغ ز قوم غوطه به دریای غم زنند
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
دست تظلم آل رسل در حکم زنند
آل علی چو شعله‌ی آتش علم زنند
عالم به هم زنند چو دم از امم زنند
گلگون کفن به عرصه‌ی محشر قدم زنند
در شور حشر، نوبت لا و نعم زنند
در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند
چون ز آستان دین دم از «هل ظلم» زنند

دریای قهرغیب تلاطم کند تمام
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
کی بهره ور شوند هم از حامی حرم
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
آن سرکه جبرئیل به فرموده جلیل

**

بند هفتم

چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
آنان که تیغ بر حرم محترم زنند
آن ناکسان که تیغ به صید حرم زنند
می داشت پاس و بود نژاد وی از خلیل
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

افکنند چرخ پرز سرتاج ز رنگار
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
و این خیمه مضطرب شد و بگسست تارتار
ابری به بارش آمد و بگریست زارزار
گفتی تمام ولوله شد چرخ کجمدار
گفتی فتاد از حرکت چرخ بی قرار
ترسان شد از ثوابت و سیّاره اشکبار
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
یکباره شد ز سوزش مروانیان غبار
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
گشتند اسیر قوم جفاکار نابکار
گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار
با آنکه بود آن از آن اهل این دیار (؟)
روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار
خیل الم لوازم غم را تمام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
رفت از جهان نشاط و شد از ماهتاب تاب
موجی به جنبش آمد و برخاست کوه
فوجی به شورش آمد و شورید آه آه
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی سکون دهر بدل شد به اضطراب
عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر
سرخیل قدسیان سپهر آشیان ز بیم
آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود
آن قبّه ای که برده دل از قبّه فلک
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
جمعی که در حریم حرمشان بُد آشیان
با آنکه سرزد آن عمل از امت نبی
کزوبیان قدس شدند از نبی خجل
وانگه زکوفه خیل الم رو به شام کرد
اهل حرم به ماتم خویش اهتمام کرد

**

بند هشتم

شوری به کاروان دو گون بیکران فتاد
شور نشور، واهمه را در گمان فتاد

بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شد شورشی که صبر ز کزوبیان ربود

هم بانگ نوحه غلغله درشش جهت فکند
 هم موج زد به خون دل انس و جن جهان
 هر جا که بود آهویی از دشت پا کشید
 مرغ شکار پیشه سوی آشیانه شد
 شد وحشتی که شور قیامت به باد رفت
 شد دهرز دیده کونین خون چکان
 هر چند برتن شهدا چشم کار کرد
 هر چند دیده دوخت بر آن کشتگان کسی
 ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
 بیهوش گشت زینب بیدل چو چشم او
 بی اختیار نعره‌ی «هذا حسین» از او
 با صد خروش و ندبه از او و ام‌حمده
 پس با زبان پرگله آن بضعة الرسول
 چشمش به آفتاب یقین کامدش افول

هم ز آه و ناله ولوله در قدسیان فتاد
 هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
 از دست غم به دام دل خون چکان فتاد
 هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
 شد شورشی که شور به کربویان فتاد
 چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد
 برداغ‌های ناوک مروانیان فتاد
 بر زخم‌های کاری تیغ و سنان فتاد
 بر شاه خون فشان بدن خسته جان فتاد
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 در گنبد کبود پرآه و فغان فتاد
 سرزد چنانکه آتش از او در جهان فتاد
 با شعله‌های پر شرر از خاطر ملول
 رو در مدینه کرد که: یا ایها الرسول

**

بند نهم

این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست
 این مرغ نیم بسمل در خاک و خون طپان
 این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی
 این سرو ناز کز شرر آتش عناد
 این ماهی طپیده به دریای خون که هست
 این شهسوار کوی شهادت که آمده است
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت
 این ناز پروریده دوران که روزگار
 این خشک لب فتاده دور از لب فرات
 این شیر شیرگیر شناور به بحر حرب
 این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه

این خسته دل همای همایون حسین توست
 وین صید دست و پا زده در خون حسین توست
 زد شعله شد ز حادثه هامون حسین توست
 دود از زمین رسانده به گردون حسین توست
 از خون او به خون همه هامون حسین توست
 زخم از ستاره برتنش افزون حسین توست
 زو دست و پا به خون شده مشحون حسین توست
 از موج خون او شده گلگون حسین توست
 سیراب خنجرسیه دون حسین توست
 کز خون او زمین شده جیحون حسین توست
 بگرفته عالم دل محزون حسین توست

این نوگل شکفته که از صرصرخزان
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
این وارث رسل که بود حجت خدای
پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
بی‌تاب گفت و چشم دو عالم پر آب کرد

**

بند دهم

کای مونس شکسته دلان حال ما ببین
ما را اسیر و در به در بی پدر نگر
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
یاران خویش را که محبان حیدرند
در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
اندر درون ما همه خونین دلان نگر
نی نی در او چو ابرخروشان به کربلا
بنگربه شور بحر شهادت به هر طرف
تن‌های کشتگان همه در خاک و خون نگر
تن‌های بر سران همه بر سروران نگر
آن سرکه بود بر سردوش نبی مدام
آن سرکه زینت برودش رسول بود
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
آن نور چشم خویش که پروردی اش به جان
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
زان بی‌حیا که دین همه بر باد داد

**

بند یازدهم

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد
خاموش محتشم که قیامت قیام کرد
خاموش محتشم که دو عالم سراب شد
بنیاد صبر و خانه‌ی طاقت خراب شد

خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک
خاموش محتشم که از این آه آتشین
خاموش محتشم که ازین شعرخون چکان
خاموش محتشم که ز شور سرشک غم
خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز
خاموش محتشم که از این آتشین سخن
خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب
خاموش محتشم که جهان گشت شعله ور
خاموش محتشم که فلک بس که خون گریست
خاموش محتشم که ز باران خون فشان
خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین
خاموش محتشم که ز آشوب کربلا
تا چرخ سفله بود خطایی چنین نکرد
بهر عزا بهانه بنایی چنین نکرد

پیچید دهر بر خود و پراضطراب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
عالم همه سرای پراز خون قباب شد
در دیده اشک مستمعان خوناب شد
بگریست روزگار دو عالم عتاب شد
روی زمین به اشک جگرگون کباب شد
شد منکسف که آفت این آفتاب شد
از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد
گردون به خون نشست و پراز خون سحاب شد
دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
کز بویان چرخ برین را دل آب شد
جبریل را ز روی پیامبر حجاب شد
با سفلگان دهر وفایی چنین نکرد
برهیچ آفریده جفایی چنین نکرد

**

بند دوازدهم

ای چرخ غافلای که چه بیداد کرده‌ای
ای داده یوسفان حرم را به گرگ شام
بر طعنت این بس است که با عترت رسول
کافی است در مذمت تو آنکه با حسین
ای زاده زیاد نکرده است هیچ‌گه
ای زاده زیاد کجا کرده در جهان
کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
بنگر که را برای که برباد داده‌ای
بهر خسی که بار درخت شقاوت است
از بهر پاس میوه زقوم روزگار

دین را ز خیل حادثه برباد کرده‌ای
وز کین چه ها درین ستم آباد کرده‌ای
یاری نکرده یاری حساد کرده‌ای
بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
فرعون طاغی آنچه تو بنیاد کرده‌ای
نمود این عمل که تو شداد کرده‌ای
بیداد کرده‌ای و چه بیداد کرده‌ای
بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
برباد، بار گلشن ایجاد کرده‌ای
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای

حلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن
 پرورده بتول که بُد مونس رسول
 با دشمنان دین نتوان کرد آن چه تو
 با طاغیان طغات نکردند آن چه تو
 ترسم تورا دمی که به محشر برآورند
 بی سرچوآن بر دل پیغمبر آورند
 از آتش تو دود ز محشر درآورند
 با تیغ دشمن نبی از یاد کرده‌ای
 آزرده‌اش به خنجر بیداد کرده‌ای
 با قطب دین و مرکز ارشاد کرده‌ای
 با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
 بهر بهانه غضب داور آورند
 از آتش تو دود ز محشر درآورند

ج. استقبال دوازده بند محتشم از مایل افشار

مقدمه

شیخ الشعراء میرزا حسن افشار، متخلص به مایل، از شعرای قرن چهاردهم است که افزون بر دیوان شعر، ترجیع بندی نیز در نکوهش دشمنان اهل بیت علیهم السلام دارد که نسخه‌هایی از آن در کتابخانه‌ی آیت الله مرعشی^(۵)، به شماره‌های ۴۸۹۶ و ۸۰۶۷ موجود است. ترکیب بند مایل افشار، از دیگر آثار منظوم اوست که در استقبال از دوازده بند محتشم سروده و در کتاب گلزار جای داده است. ترکیب بند، با سرآغاز «یا رب چه روی داده»، در ضمن نسخه‌ی خطی گلزار، به شماره‌ی «(۴۲۲)» (برگ ۸-۲۲)^۱ با عنوان: جواب دوازده بند ترکیب محتشم علیه الرحمة گفتار مایل پریشان روزگار، در گنجینه‌ی کتابخانه‌ی ملی - تهران، آمده است.

جواب دوازده بند ترکیب محتشم علیه الرحمة

بند اول

یارب چه روی داده که عالم پراز غم است
 یارب چه روی داده که از ارض تا سما
 یارب چه روی داده که گلزار خرمی
 یارب چه روی داده که از شرق تا به غرب
 یارب چه روی داده که از فرش تا به عرش
 یارب چه روی داده که خاک جهان همه
 یارب چه روی داده که در چارم آسمان
 وز غم خروش در ملک و جنّ و آدم است
 ماتم به روی ماتم و غم بر روی غم است
 پژمرده است گلشن اندوه خرم است
 احوال وحش و طیر پریشان و درهم است
 فرش عزافتاده و ماتم به ماتم است
 گلگون ز آب دیده حوّا و آدم است
 خونابه ریزاز مژه عیسی بن مریم است

۱. انوار، عبدالله، فهرست کتب خطی کتابخانه‌ی ملی ایران، ج ۱، ص ۴۰۴.

یارب چه روی داده که در بارگاه قدس
یارب چه روی داده که تا روزستخیز
یارب چه روی داده که جایی که اندراو
یارب چه روی داده که گریند ماسوی
شاه جهان به گریه و زاری و شور و شین

روح القدس به ناله و اندوه همدم است
سالی که بگذرد همه ماهش محترم است
نامحرم است وهم و غم آن جای محرم است
گویا عزای باعث ایجاد عالم است
ماه سپهرناله و آه و فغان حسین

**

بند دوم

جیش (فوج) بلا چو صف به صف کربلا زدند
تیغ و سنان و خنجر و تیر آنچه داشتند
بعد از شهید کردن هفتاد و یک نفر
بعد از هزار و نهصد و پنجاه زخم تن
زخم تنش زدند سراپا ز پیش رو
آن خنجری که شمر لعین زد به حنجرش
آن خنجری که برگلویش از ستم رسید
زهر چنان نمود تصوّر که جمله را
شیر خدا نمود تصوّر که برخلاف
تیری که بوالحنوق لعین بر چنین روش
آن ناکسان ز قتل شه دین شرار غم
شاهی که داشت از رخ او آفتاب تاب

صف از برای یاری قوم دغا زدند
یکسربه سروران سرازتن جدا زدند
از شش جهت به خامس آل عبا زدند
زخمی به حنجرش ز جفا اشقیاء زدند
الا که زخم خنجر او از قفا زدند
پنداشتی که بر جگر مصطفی زدند
وان زخمها که بر بدنش از جفا زدند
شمشیرسان به تارک شیر خدا زدند
مانند در به پهلوی خیرالنسا زدند
پنداشتی که بر جگر مجتبی زدند
بر جان اولیا و تن انبیا زدند
تفتیده (آزده) گشت پیکرش از تاب آفتاب

**

بند سوم

میرمدینه گشت چو مهمان کربلا
در ابتدای قطع نمودند آب و نان
وز تیشه نفاق همه متفق زدند
قد و عذار و جعد و خط کشتگان بود
لیلا هنوز بهر شه دین و زاده اش

جز خون دل نخورد خود از خوان کربلا
نا اهل اهل کوفه ز مهمان کربلا
چندانکه بود سرو به بستان کربلا
شمشاد و سنبل و گل و ریحان کربلا
مجنون بود به طرف گلستان کربلا



یعقوب سان گریست زلیخای مصر غم
 فریاد از آن زمان کہ سراز بیکسی نہاد
 نوحی کہ نوح رستہ ز طوفان بہ یاری اش
 گردون سپرد خاتم فرماندہی بدو
 از بس کہ کربلا بہ عزایش فغان نمود
 در شام و کوفہ گشت پریشان دلش زغم
 چون دود آہ از دل زینب بلند شد
 چون دید گرگ یوسف کنعان کربلا
 سلطان تشنہ کام بہ دامن کربلا
 گردید غرق موجہ طوفان کربلا
 آن دم کہ ریخت خون سلیمان کربلا
 کرگشت گوش چرخ ز افغان کربلا
 ہر کس کہ دید جمع پریشان کربلا
 زہرا دلش بر آتش زاری سپند شد

**

بند چہارم

کاش آن زمان کہ خیمہ او سرنگون شدی
 کاش آن زمان کہ گشت نگونسار رایتش
 کاش آن زمان کہ شد الف قامتش چو دال
 کاش آن زمان کہ زادہ لیلا ہلاک (شہید؟) شد
 کاش آن زمان کہ گشت نگون زین ذوالجناح
 کاش آن زمان کہ بی حرکت شد سپہر دین
 کاش آن زمان کہ قبضہ خنجر گرفت شمر
 کاش آن زمان کہ سرخ شد از خون او زمین
 کاش آن زمان کہ سست شد از بادہ اجل
 از جرم شمر، زیرو زبرمی شدی جہان
 در آن جہان عقوبت شمرار نمی فتاد
 گر کشتگان خروش ز خنجر بر آورند
 خرگاہ چرخ ز اشک ملک لالہ گون شدی
 رایات مہر و ماہ ز گردون نگون شدی
 از ہم گسستہ رابطہ دال (کاف؟) و نون شدی
 لیلا ی عقل شہرہ شہر جنون شدی
 بی تک و پوی توسن گردون دون شدی
 مانندہ سپہر زمین بی سکون شدی
 شمشیر خشم حق ز نیامش برون شدی
 این نیلگون حصار ز خون لالہ گون شدی
 جام جہان لبالب صہبای خون شدی
 گر رحمت خدا نہ بہ قہرش فزون شدی
 در این جہان عقوبت آن جرم چون شدی؟
 از آن خروش نالہ ز خنجر بر آورند

**

بند پنجم

از زین چو بر زمین تن سلطان دین رسید
 گردید بی قرار زمین ہمچو آسمان
 جان سرور سینہ خیرالنسا بہ لب
 جان ز اضطراب بر لب روح الامین رسید
 چون پشت آن جناب بہ روی زمین رسید
 از زخم تیغ محضرو تیر حصین رسید

آه از دمی که نیزه خولی و تیررجز
از اشتداد زخم به زانو جبین نهاد
خون جگرز دیده فشاندند انس و جان
خون باری زمین و زمان در عزای او
روزی که خاک ماریه از خون شاه دین
بر تاج و تخت، قیصر و خان پشت پا زدند
کز سوز تشنگی به لب نهر علقمه
چون شد دچار پنجم آل عبا بلا
گویا که راه بسته از این ماجرا ملال

**

بند ششم

بر قلب شاه دین زیسار و یمین رسید
چون تیربوالحنوق ورا بر جبین رسید
بر حنجرش چه خنجر شمر لعین رسید
از روز قتل تا به شب اربعین رسید
شد لاله گون یزید به تاج و مکین رسید
چون این خبر به مملکت روم و چین رسید
فریاد اهل بیت به چرخ برین رسید
از شش جهت شکست به ارکان دین رسید
در آن مکان که بی خبر آمد از آن خیال

چون شد به ذوالجناح شه تشنه لب سوار
در هر طرف که کرد نظر، دید تیغ زن
یک میرکس ندیده و چندین هزار تیر
مانند حمزه تاخت تکاور به رزمگاه
تیغش فکند بس که سرازتن به معرکه
پنداشتی که بهر شه دین زنند تیغ
از بس که گشت کشته فراوان به ذوالجناح
گویا ندا رسید به گوشش که: یا حسین!
بنما وفا به عهد که افلاکیان کنون
آن تشنه شراب شهادت پس از ندا
بهر نجات امت جدش به دشمنان
از کربلا چو قاتل او عزم شام کرد

**

بند هفتم

مانند جرس به فغان کاروان فتاد

چون کاروان جسم گذارش به جان فتاد



ز افغانشان خروش بہ کون و مکان فتاد
 چون عندلیب کزغم گل زآشیان فتاد
 برسرو و سنبل و سمن و ارغوان فتاد
 درجست وجوی نعش شہ انس و جان فتاد
 برنعش چاک چاک امام زمان فتاد
 از دیدہ اش کواکب ہفت آسمان فتاد
 چندان فغان نمود کہ تا از فغان فتاد
 کزوی شرر بہ خرمن جان جہان فتاد
 چون دیدہ اش بہ ضربت آن ساربان فتاد
 کزوی خروش در جرس و کاروان فتاد
 بنمود روی و گفت کہ: یا والد البتول!

**

بند ہشتم

وین کشتہ ای کہ ناشدہ مدفون حسین توست
 در خون کشیدہ قامت موزون حسین توست
 بردہ سپاہ شام شبیخون حسین توست
 خاشاک و خاک آمدہ گلگون حسین توست
 جان از تن جہان شدہ بیرون حسین توست
 لیلا بہ کربلا شدہ مجنون حسین توست
 گلگون محاسنش شدہ از خون حسین توست
 شستہ غبار از رخ سیحون حسین توست
 خونبار گشتہ دیدہ گردون حسین توست
 گلگون ز اشک دامن ہامون حسین توست
 از رزہ زخم آمدہ افزون حسین توست
 رو کرد در بقیع و بہ مادر خطاب کرد

**

نزدیک قتلگہ چورسیدند بیکسان
 از ناقہ ہا بہ زیرفتادند سربہ سر
 ہرسو نظارہ کرد اسیری نگاہ او
 زینب چوبلی کہ نماید سراغ گل
 ناگاہ در میان شہیدان نگاہ او
 برزخم ہای کاری او چون نظارہ کرد
 افغان چنان نمود کزافغان او فلک
 چندان کشید آہ جگرسوز از جگر
 خون جگرز دیدہ روان شد بہ دامنش
 چندان خروش از ستم ساربان نمود
 با چشم خون فشان بہ سوی مرقد رسول

این پارہ پارہ پیکر پر خون حسین توست
 این سرو جویبار شہادت کہ از جفا
 این خسرو مدینہ کہ در مگہ تنش (?)
 این جسم چاک چاک کہ از خون خنجرش
 این پایمال پیکربی سر کہ از غمش
 این خسرو حجاز کہ از داغ زادہ اش
 این شہریار شہر شجاعت کہ از ستم
 این تشنہ فرات کہ جیحون خون او
 این ماہ آسمان امامت کہ در عزاش
 این کشتہ فتادہ بہ ہامون کہ بہراوست
 این آفتاب جرخ شہادت کہ در تنش
 با جدّ خود چو ختم سؤال و جواب کرد

بند نهم

کای مادر! از بقیع بیا حال ما ببین
 یک لحظه از بقیع گذر کن به کربلا
 یکسوز کین محضر بیداد ابن سعد
 یکسو علی اصغر و شبه رسول را
 یکسوز جور نوفل و از کینه حُگم
 آن تن که بود خاک رهش کحل چشم حور
 آن سرکز آب خلد، ملک شسته کاکلش
 از کینه یزید و سپاهش به خاک و خون
 سجاد را ز جور حصین و جفای زجر (شمر)
 کلثوم را ز درد ستم ممتحن نگر
 از دست ظلم فرقه بیگانه از خدا
 فریاد و داد از ستم زاده زیاد

**

بند دهم

چون اهل بیت در صف محشر قدم زنند
 گردد پدید محشر دیگر به روز حشر
 از شور و شین آل نبی یکسر انبیا
 فریاد از آن زمان که به درگاه دادگر
 گویند کی به صید حرم می زنند تیر
 فریاد از امتی که ز کینه به جای طوف
 مسلم نگر که سبط نبی را کشند و تیغ
 کُتاب ایزدی نتوانند تا به حشر
 ترسم کز آن گناه نویسندگان حق
 ترسم که مالکان جهنم از آن گناه
 یا رب مباد آنکه ز خوف تو آن لثام
 در اولین قدم صف محشر به هم زنند
 آل نبی چو در صف محشر قدم زنند
 غواص وار، غوطه به دریای غم زنند
 آل رسول داد ز اهل ستم زنند
 در دیر آن گروه که دم از صنم زنند
 تیشه کشند و رکن رکین حرم زنند
 بر سجده گاه صاحب تیغ دو دم زنند
 ظلمی که شد به آل پیمبر رقم زنند
 برنامه ثواب خلیق قلم زنند
 برق جحیم بر عرب و بر عجم زنند
 دست رجا به دامن اهل کرم زنند

از دیده جبرئیل روان کرد رود نیل

آن دم که رود فاطمه شد از جفا قتیل

**

بند یازدهم

ای چرخ تا شروع به بیداد کرده‌ای
 ننگت همین بس است که برلشکریزید
 از دست ظلم، فاطمهٔ نوعروس را
 از بهر صید کردن صیدی به کربلا
 از کشتن حسین و صغیر و کبیر او
 بهر سرور سینهٔ زهرا سحاب وار
 تشنه لبان ماریه را در لب فرات
 ما را ز نوک تیشهٔ ناخن به داغشان
 ای زادهٔ زیاد که لعنت زیاد باد
 تا روز حشر، از جهت یاری یزید
 خود را ز طعن و لعن خدا و خلائقش
 در محسرت گهی که پی کیفر آورند

بیداد بر پیمبر و اولاد کرده‌ای
 در قتل شاه تشنه لب امداد کرده‌ای
 غازه ز خون قاسم داماد کرده‌ای
 چندین هزار دد را صیاد کرده‌ای
 شمرو سنان و حرمله را شاد کرده‌ای
 خونبار چشم سید سجاد کرده‌ای
 سیراب ز آب خنجر فولاد کرده‌ای
 در بیستون سینه چو فرهاد کرده‌ای
 بنگر چه ها در این ستم آباد کرده‌ای
 خونبار چشم بنده و آزاد کرده‌ای
 چشم و چراغ عالم ایجاد کرده‌ای
 ای کاش جای پای تو را زاسرا آورند

**

بند دوازدهم

مایل خموش باش که عالم خراب شد
 مایل خموش باش که گلگون تراب شد
 مایل خموش باش که از سوز شعرتو
 مایل خموش باش کزین نظم غم فزای
 مایل خموش باش که از شور شعرتو
 مایل خموش باش کزین نظم سوزناک
 مایل خموش باش کزین شعر پر شرر
 مایل خموش باش کزین نظم خون فشان
 مایل خموش باش کزین نظم مجتبی

از بس که قطره بارز نظمت سحاب شد
 خونبار بس که از سخت بوتراب شد
 با سخت پیکری، جگر سنگ آب شد
 طاقت شد از پیمبر و حیدر ز تاب شد
 آفاق پرز غلغله و انقلاب شد
 زهرا چنان گریست که گلگون تراب شد
 مرغ دل مسیح به گردون کباب شد
 بحری پدید شد که سپهرش حباب شد
 بگریست تا محاسنش از خون خضاب شد

مایل خموش باش کزین نظم گریه خیز
 مایل خموش باش کزین نظم خلق را
 گردون، دریغ، از شه لب تشنه کین نکرد
 عالم خراب ز اشک مه و آفتاب شد
 از سیل اشک زیروزبر جای خواب شد
 گروهی دریغ کرد، یزید لعین نکرد

د. مرثیه‌ی اشکبار، از سید قوام‌الدین حسینی قزوینی

مقدمه

سید قوام‌الدین محمد بن محمد مهدی حسینی قزوینی حلی، از دانشمندان و عالمان امامیه، و نیز از مدیحه‌سرایان و مرثیه‌خوانان خاندان مطهر اهل بیت علیهم السلام در قرن دوازدهم هجری است. مرثیه‌ی اشکبار، در حقیقت ترجمه‌های منظوم برای قصیده‌های عربی با عنوان ساکب العبرات، از خود شاعر است که وی آن در استقبال از تائیه‌ی دعبل خزاعی، در سال ۱۱۱۸ق (مطابق ماده تاریخ سال صد و هیجده آمد بعد از هزار) سروده است. این مرثیه، پیش‌تر در خمول (هامش) کتابی چاپ سنگی، به چاپ رسیده است، اما بازنشر آن، در این نشریه، خالی از لطف نیست. متن عربی ساکب العبرات به اهتمام جناب محمدحسین نجفی در جشن نامه آیت‌الله استادی منتشر شده است.

*

بسم الله الرحمن الرحيم

راه بستند بر آن رهبر دین از چپ و راست
 نینوا خواند کسی، طف دگری داد جواب
 شاه فرمود که بار شتران باز کنید
 لاله او بود از خون شهیدان سیراب
 خیمه آل در این دشت نگونسار شود
 دجله خون رود از دیده‌ی اخیار بسی
 خار صحرای جفا ابن زیاد ملعون
 گفت سردار سپه باش به میدان حسین
 گشت آن قائد اصحاب شقا عازم حرب
 بیم شان داد امام از غضب و قهر خدا
 پس بگفت این چه مکان است که مشکل شدکار؟
 کربلا گفت یکی سوخته لب در اظهار
 کاین زمین کرب و بلا دارد محنت بسیار
 خرم از اشک اسیران شود او را گلزار
 کار اصحاب در این عرصه فتد از پرگار
 کز فرات آل نبی را نهد آب کسی
 عمر سعد لعین را به فنون ساخت زبون
 تا به دولت شوی از سختگی ری قارون
 با امامی که به قرآن شده فضلش مقرون
 دلشان بود به آرایش دنیا مفتون



پس بفرمود کہ خواهیم یک امشب مهلت
 ہمہ شب تا نفس صبح لقا زندہ دلان
 آسمان گردش چشمی بنمود از سرکین
 گیسوی شام غم آشام پریشان شدہ بود
 جان سپاران سوی میدان سعادت رفتند
 راست کیشان حقیقت کہ گذشتند ز سر
 مژدہ مقدم شاہ شہدا را بہ بہشت
 نور چشم نبی از دیدہ احباب گریست
 آہ از آن دم کہ ز اصحاب در آن عرصہ کین
 گفت آیا بود از بہر خدا دادرسی؟
 عترت پاک نبی قدوۃ ارباب وفا
 نونہالان امامت کہ خرامان رفتند
 فاطمی بین کہ بہ شمشاد قد افتادہ بہ خاک
 حسنی گشتہ بہ خون چہرہ حُسنش گلگون
 جعفری را ز رخ ہمچو گل نیلوفر
 گریہ در ماتم سادات نمایید از دل
 فاش بینید قیامت کہ فروریختہ است
 آفتاب فلک قدس نمودہ است زوال
 ماجرا را نکند نظم بجز اشک روان
 کرد چون عزم وداع از حرم بحر کرم
 گفت از من بہ شما دلشدگان باد سلام
 بعد از این وعدہ دیدار قیامت باشد
 اہل بیت اشک فشان با دل نالان ز فراق
 بہ کجا می روی ای کوکب و جاہ اقبال؟
 بہ کجا می روی ای نور دو چشم زہرا؟
 می چکد خون ز فراق تو ز دل ہای کباب

بہر احیا و عبادت کہ بود شوق فزون
 راز گفتند بہ دانندہ اسرار درون
 کہ سیاہیش نہان شد، ز جہان رفت سکون
 چاک زد صبح گریبان خود از غصہ کنون
 گوی سبقت ز میان بردہ بہ مردی بیرون
 بنہادند چومہ پای شرف در گردون
 پیش بردند بہ سرگل زدہ از لالہ خون
 تیرہ شد انجم، خورشید جہانتاب گریست
 ---- از آل ندید آن شہ ارباب یقین
 کہ کند یاری و با ما شود از لطف قرین
 جان نمودند فدا بہر پرستاری دین
 یافت از قامتشان باغ شہادت تزیین
 علوی بین کہ ---- سہی سروگزین
 ز صلیبی شدہ گلگونہ خونی رنگین
 ارغوان گشتہ ز رخسار عقیلی نسرين
 نالہ زار بر آرید ز جان ہای حرین
 اختران شرف از برج کرامت بہ زمین
 منخسف گشتہ مہ عزت و مہراجلال
 آنچہ بگذشت بر آن مردم چشم احسان
 آب از دیدہ خود داد بہ آن تشنہ لبان
 اختران پردگیان غمزدگان -----
 چون گل وصل بجینیم ز گلزار جنان
 دامن شاہ گرفتند کہ ای جان جہان
 بہ کجا می روی ای ہادی برنا و جوان؟
 بہ کجا می روی ای از تو فروغ ایمان؟
 بی تو چون می شود احآوال جگرسوختگان؟

به یتیمان که رسد چون تونباشی برسر؟
 که به برهان کند اسرار حقایق ظاهر؟
 که دهد داد خلاق؟ که ستاند انصاف؟
 شاه چون شد ز جهان، می شود احوال تباہ
 ریخت از دیده عقیق یمن نرگس ---
 کای عزیزان سرم از تن چونمایند جدا
 روی عصمت مخراشید به ناخن ز ملال
 به زیارتگه جدم شه یثرب چورسید
 بخروشید که ای سید عالم فریاد
 بعد از آن در حرم فاطمه با سوز و گداز
 باز گوید که اطفال تو گشتند اسیر
 شیعه(؟) بر تربتم آیند به امید شفا
 دم آبی که بنوشند مرا یاد کنند
 ریزد از دیده احباب سرشک از غم من
 خواست تا آب دهد طفل رضیعی کزشیر
 تیر انداخت به دلجویی او سنگدلی
 تیراز حلق جگر گوشه خود شاه کشید
 در وداع شهدا با دل پر خون گفتند
 بر تن بی سر شاه شهدا باد درود
 بر شهیدان سرافراز نکو نام سلام
 تا کند صبح از این داغ گریبان را چاک
 اشک ریزد ز کواکب فلک خانه کبود
 ماه محرم که بود دیده ---
 گوهر اشکی که ریخت از دل پر خون قوام

به اسیران که کند لطف چورفتی ز میان؟
 که به تحقیق کند کشف رموز قرآن؟
 که گذارد به عدالت به ره حق میزان؟
 مهر چون گشته نهان می شود آفاق عیان
 وین سخن ها چو گهرسفت به الماس میان
 بر سر نیزه شود مهر هدایت تابان
 جامه را چاک مسازید ز بیداد زمان
 برسانید از آن روضه به عرش آه و فغان
 کشته گردید حسین تو به شمشیر خسان
 شمع سان راز دل خویش نماید عیان
 شد برایشان ----- نالان
 که از آن خاک بود خسته دلان را درمان
 که مراتشنه بریدند سر از تن دونان
 که منم کشته اشک، این نتوان کرد نهان
 مادرش را شده بُد خشک ز محنت پستان
 داد پستان به دهانش ز جفا از پیکان
 و ردل خون شده در حسرت او آه کشید
 بنشینید به فردوس برین بر اورنگ
 بر سری هم که جدا گشته ز تن صد فرسنگ
 که گذشتند از این غمکده و از آن ننگ
 دامن چرخ نماید شفق از خون گلرنگ
 بود از شعله این نائره عالم پر دود
 سال صد و هیجده آمد بعد از هزار
 نظم چو گردیده شد مرثیه اشکبار

۱. شاعر، تاریخ سرودن این منظومه را در این دو بیت، بیان داشته است.